

رمضان همان سال عازم نبرد گردید و از بغداد بیرون آمد و سپاهیان را فرا خواند. سلیمان بن مهارش، فرمانروای حدیثه با جماعتی از بنی عقیل و قراوش بن مسلم، از اطراف حاضر آمدند. دیس نهرالملک را که خاصه خلیفه بود تاراج کرد. خلیفه در بغداد ندا داد، و مردم را به جنگ فرا خواند. هیچ کس جواب رد نداد. خلیفه نیز اموال و سلاح میانشان تقسیم کرد. المسترشد بالله، در دهم ذوالحجه، بیرون بغداد لشکرگاه زد، و چهار روز بعد به راه افتاد و از دجله بگذشت. قبایب سیاه بر تن و عمامه‌ای سیاه بر سر داشت. برده پیامبر (ص) را بر دوش انداخته بود، و عصای او را به دست داشت. کمر بند چینی آهنین بر میان بسته بود. نظام‌الدین احمد بن نظام‌الملک و نقیب سادات طالبی و نقیب النقباء، علی بن طراد و شیخ الشیوخ صدرالدین اسماعیل و دیگر اعیان در خدمت او بودند. خلیفه در خیمه‌ای فرود آمد. چون برسقی از خروج خلیفه خبر یافت، با سپاه خود بدو پیوست.

المسترشد بالله، در حدیثه، به نهرالملک قرار گرفت. برسقی و امرا سوگند وفاداری خوردند. لشکر به راه افتاد، و در مبارکه استقرار یافت. برسقی یاران خود را تعبیه داد. المسترشد بالله در ملک خاص خود، پشت سر لشکر ایستاد. دیس نیز یاران خود را در یک صف تعبیه داد. در برابر آنان کنیزانی بودند که می‌نواختند و می‌خواندند، و بازیگرانی که به انواع بازیگری سپاهیان را خوشدل می‌ساختند. در لشکر خلیفه قاریان قرآن می‌خواندند، و سپاهیان تسبیح و ذکر می‌گفتند. با علم‌ها، کرباوی بن خراسان بود، و در ساقه سلیمان بن مهارش. بر میمنه برسقی ابوبکر بن الیاس قرار داشت با امرای بکجیه^۱. چون نبرد آغاز شد، عتتر بن ابی‌العسکر، با جماعتی از سپاه دیس بر میمنه برسقی حمله کرد. یاران برسقی واپس نشستند، و برادرزاده امیر ابوبکر البکجی کشته شد. عتتر بازگشت تا حمله دیگر کند. عمادالدین زنگی بن آقسنقر، با سپاه واسط بر عتتر زد و او و کسانی را که با او بودند اسیر نمود.

گروهی از لشکریان المسترشد بالله کمین گرفته بودند. چون جنگ شدت گرفت، آنان نیز از کمینگاه بیرون جستند، و دست به کشتار زدند. المسترشد خود شمشیر کشیده و تکبیرگویان پیش تاخت. سپاهیان دیس رو به گریز نهادند. جماعتی را که اسیر کرده بودند بیاوردند، و همه را در برابر خلیفه بکشتند. زنانشان را نیز اسیر گرفتند. خلیفه

۱. البلخیه

در عاشورای سال ۵۱۷، به بغداد بازگشت. دیبس برفت، و گویى ناپدید گردید. او قصد غَزَبَه از اعراب نجد نمود، ولی آنان که ناخشنودی خلیفه را دیدند، او را نپذیرفتند. سپس از جانب مشقر به بحرین رفت. در آنجا پذیرایش آمدند. دیبس از اعراب گروهی تشکیل داد و به بصره آمد و شهر را غارت کرد، و امیرش را بکشت. المسترشد برسقی را بدان سبب که از دیبس غفلت ورزیده ملامت کرد، و او را به مقابله با دیبس فرستاد. چون دیبس خیر یافت، از بصره برفت. برسقی زنگی بن آقسنقر را به دفع او روان نمود. او نیکو از عهده برآمد، و اعراب شورشی را از آن نواحی براند. دیبس به قلعه جعبر رفت و به فرنگان پیوست، و همراه با آنان حلب را محاصره نمود؛ ولی کاری از پیش نبردند، و در سال ۵۱۸ از آنجا برفتند. پس دیبس به طغرل پسر سلطان محمد پیوست و او را علیه المسترشد و تصرف عراق برانگیخت. و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

امارت یرنقش^۱ بر شحنگی بغداد

در سال ۵۱۸، میان المسترشد و برسقی اختلافی پدید آمد. خلیفه به سلطان محمود نوشت، تا او را از عراق عزل کند و به موصل بفرستد. سلطان اجابت کرد و برسقی را برای جهاد با فرنگان به موصل فرستاد. همچنین یکی از فرزندان خردسال خود را، با مادرش نزد برسقی فرستاد. آن‌گاه شحنگی بغداد را به یرنقش الزکوی داد. نایب یرنقش به بغداد آمد، و برسقی، کار را تسلیم او کرد و خود با پسر سلطان روانه موصل گردید. سپس به بصره، نزد عمادالدین زنگی کس فرستاد و او را فرا خواند. ولی برسقی به خدمت سلطان محمود پیوست. سلطان اکرامش کرد و بصره را به اقطاع او داد و عماءالدین به بصره بازگشت.

رسیدن ملک طغرل و دیبس به عراق

گفتیم که دیبس بن صدقه از شام نزد ملک طغرل رفت. ملک طغرل او را بنواخت و در زمره خواص امرای خود جایش داد. دیبس همواره او را ترغیب می‌کرد که به عراق لشکر برد. طغرل نیز در سال ۵۱۹ به قصد بغداد حرکت کرد. چون به دَقَوْقا رسیدند، مجاهدالدین بهروز^۲، از تکریت به المسترشد گزارش داد. المسترشد بسیج کرد، و به

۱. یرنقش

۲. مهروز

دفاع بیرون آمد. نیز یرنقش الزکوی، شحنة بغداد را فرمان داد که آماده نبرد باشد، و به جمع آوری لشکر پردازد. شمار لشکریان، به غیر از مردم بغداد، به دوازده هزار نفر رسید. خلیفه در پنجم ماه صفر سال ۵۱۹، از بغداد راهی نبرد شد و در خالص فرود آمد. طغرل به جانب راه خراسان راند، و سپاهیان هر چه بر سر راه یافتند تاراج کردند، و در ریاط جلولا فرود آمد. وزیر، جلال‌الدین بن صدقه با سپاهی گران به سوی او رفت، و در دَشکَره لشکرگاه زد. المسترشد نیز برسد و در لشکرگاه او فرود آمد. طغرل و دبیس در هارونیه مقام گرفتند و چنان نهادند که از پل نهروان بگذرند، دبیس راه‌ها را بگیرد و طغرل به بغداد آید. اما موانعی در راهشان پدید آمد. از یک سو گرفتار بارانی سهمناک شدند، و از دیگر سو طغرل به تب دچار شد. دبیس کوشید که خود را به نهروان رساند، ولی خستگی و گرسنگی او و یارانش را از پای در آورده بود. در این اثناء به چند بار گندم و طعام از آن المسترشد برخوردارند، که از بغداد می‌آمد. اینان تاراجش کردند. در لشکرگاه المسترشد شایع شد که دبیس بغداد را تصرف کرده است. سپاه خلیفه از دسکره به نهروان حرکت کرد، و سپاهیان باروبنه خود را همچنان در راه‌ها رها کردند.

چون رایات خلیفه به نهروان رسید، دبیس و یارانش در خواب بودند. چون دبیس را چشم بر شمسۀ خلافت افتاد پیش دوید، و در برابر خلیفه زمین بوسه داد، و خود را بنده مطرود خواند و خواست که خلیفه بر او ببخشد. خلیفه می‌خواست با او آشتی کند، ولی وزیرش ابن صدقه برسد و او را از آن کار باز داشت.

پس المسترشد فرمود تا پل را کشیدند، و به بغداد داخل گردید تا فتنه‌ای که بیست و پنج روز در آنجا بیداد می‌کرد، فرو نشاند. دبیس به طغرل پیوست و هر دو عزم دیدار سلطان سنجر کردند. چون بر همدان گذشتند، هر چه یافتند تاراج کردند، و بسیاری را مصادره نمودند. چون خبر این کشتار و تاراج به سلطان محمود رسید از پی آنان برآمد. طغرل و دبیس بگریختند و خود را به سنجر رسانیدند و شکایت المسترشد و یرنقش نزد او بردند.

فتنه میان المسترشد و سلطان محمود

میان یرنقش الزکوی و نواب المسترشد خلافتی پیش آمد. المسترشد کسانی فرستاد و او را تهدید کرد. یرنقش بر جان خود بیمناک شد، و در ماه رجب سال ۵۲۰، به نزد سلطان

محمود رفت، و شکایت بدو برد و او را از خلیفه بترسانید. و گفت این خلیفه بارها لشکرکشی کرده است، و در میدان‌های جنگ حاضر شده است، و مردی است با روحیه‌ای توانمند. آن‌گاه اشارت کرد که پیش از آنکه بر قدرتش افزوده گردد، باید کار را چاره کرد. بدین دمدمه سلطان رایت عزیمت به صوب عراق کشید.

المسترشد بالله رسولی به نزد او فرستاد، که چون در اثر فتنه دبیس عراق دچار قحط و غلا شده، بهتر آن است که سلطان بازگردد. پس مالی بدو بذل کرد، و از او خواست که آمدن به عراق را به دفعه دیگر موکول کند. از این سخن سلطان محمود را در کار او تردید پدید آمد، و گمانی که از القاء یرنقش در دلش پدید آمده بود، به یقین پیوست. سلطان بر سرعت سیر خود بیفزود. المسترشد بالله خشمگینانه به جانب غربی دجله رفت و چنان نمود که می‌خواهد بغداد را ترک گوید. سلطان پیام‌های مودت‌آمیز فرستاد و از او درخواست که به بغداد بازگردد. خلیفه سر بر تافت سلطان خشمگین شد و به سوی بغداد در حرکت آمد.

المسترشد بالله در جانب غربی درنگ کرد و عقیف، خادم خاص خود را با سپاهی به واسط فرستاد تا نواب سلطان را از هر اقدامی باز دارد. سلطان عمادالدین زنگی بن آقسنقر را که در بصره بود فرمان داد که به مقابله برخیزد. عمادالدین بر سپاه عقیف زد و جماعتی را به قتل آورد. عقیف توانست خود را از مهلکه برهاند و به خلیفه پیوندد. خلیفه کشتی‌ها را گرد آورد، و همه دروازه‌های بغداد، جز دروازه نوبی را بست. سلطان در دهم ذوالحجه سال ۵۲۰ به بغداد رسید، و بر دروازه شماسیه فرود آمد و لشکر را از نزدیک شدن به سراهای خلیفه منع کرد. المسترشد بالله رسول فرستاد، که بازگردد و صلح کند؛ ولی سلطان نپذیرفت. در این احوال، جماعتی از لشکریان سلطان (در روز اول محرم سال ۵۲۱) حمله آوردند، و تاج را تاراج کردند. مردم از دیدن این واقعه خروش برآوردند. المسترشد از سراپرده بیرون آمد، در حالی که شمسه بر سر نهاده بود و وزیر در برابرش حرکت می‌کرد. فرمود تا طبل‌ها زدند و در بوق‌ها دمیدند. او با صدای بلند فریاد زد: «یا آل هاشم». آن‌گاه پل را بستند، و مردم یکباره از آن گذشتند. در سرداب‌های سرای خلافت مردانی که پنهان بودند بیرون جستند و سپاهیان سلطان را که سرگرم تاراج بودند فروگرفتند، و جمعی را اسیر نمودند. مردم نیز خانه‌های اصحاب سلطان را تاراج کردند. المسترشد، با سی هزار تن جنگجو به جانب شرقی آمد. سپاهیان او از مردم

بغداد و سواد بودند. فرمود خندق بکنند. شب هنگام خندقی کردند و بغداد را از تعرض لشکر سلطان مصون داشتند. آن‌گاه آهنگ سرکوبی لشکر سلطان نمودند. عمادالدین زنگی با سپاهی گران از بصره بیامد، چنان‌که دریا و خشکی را پر کرده بودند. سلطان آهنگ حمله به بغداد نمود. المسترشد به صلح کردن نهاد، و پیمان صلح بسته شد. سلطان تا ربیع‌الآخر سال ۵۲۱ در بغداد ماند، و چون بیمار گردید روی به همدان نهاد.

سلطان به هنگام حرکت از بغداد در این امر می‌نگریست که چه کسی را به شحنگی بغداد گمارد. از میان امرا، عمادالدین زنگی را برگزید، و شحنگی بغداد را، افزون بر اقطاعاتی که در دست داشت، به او واگذار نمود، و با اطمینان از آنکه عمادالدین زنگی هر خللی را سد خواهد کرد، عازم همدان شد، به هنگام رفتن، خلیفه برای او هدایا و تحف بسیار فرستاد و او را مورد الطاف خویش قرار داد و سلطان همه را پذیرفت. چون سلطان از بغداد دور شد، وزیر خود ابوالقاسم علی بن القاسم^۱ الانسابادی^۲ را، به اتهام گرایش به مسترشد بند بر نهاد، و شرف‌الدین انوشیروان بن خالد را که مقیم بغداد بود فرا خواند و به جای او برگماشت. به هنگام خروج از بغداد، همه، حتی خلیفه به او هدایایی دادند. انوشیروان، در ماه شعبان از بغداد عزیمت کرد، و در اصفهان به خدمت سلطان رسید. سلطان او را خلعت داد. ولی پس از ده ماه از وزارت استعفا کرد و به بغداد بازگشت. وزیر ابوالقاسم همچنان محبوس بود، تا آن‌گاه که سلطان سنجر در سال بعد به ری آمد و او را آزاد نمود، و به وزارت بازگردانید.

اخبار دییس با سلطان سنجر

چون دییس به سلطان سنجر پیوست، با طغرل که همراه او بود، سلطان سنجر را ترغیب کردند که به خلافت مسترشد و سلطان محمود برخیزد. اینان تصرف عراق را در نظر او بس آسان جلوه دادند. سنجر به ری آمد، و در آنجا سلطان محمود را به حضور خواند، تا میزان فرمانبرداری او را بسنجد. سلطان نیز به دیدار او شتافت. چون نزدیک شد، سنجر سپاهیان خود را به استقبال او گسیل داشت. چون داخل شد، او را با خود بر یک تخت بنشانند. سلطان محمود مدتی در نزد او بماند. سنجر سفارش دییس را به او نمود، و از او

۱. الناصر

۲. النسابادی

خواست او را به دیارش بازگرداند. در اواسط ماه ذوالحجه محمود به همدان بازگشت. دییس نیز با او بود. سپس به بغداد عزیمت کرد. در تاسوعای سال ۵۲۳، وارد بغداد شد. دییس از مسترشد خواست که از او خشنود باشد. خلیفه نیز، بدان شرط که او را جز حله به دیاری دیگر فرستد، خشنود شد. آن‌گاه دییس صد هزار دینار تقدیم داشت، تا سلطان او را به امارت موصل فرستد. چون عمادالدین زنگی از این امر آگاه شد، خود به تن خویش نزد سلطان آمد، و سلطان از آمدن او آگاه نشد، مگر آن‌گاه که بر در سراپرده سلطان ایستاده بود. او هدایای گران به همراه داشت، و صد هزار دینار بذل کرد، تا سلطان بار دیگر او را به موصل فرستاد. مجاهدالدین بهروز را نیز شحنگی بغداد داد، و حله را نیز زیر نظر او گذارد.

سلطان در ماه جمادی‌الآخر سال ۵۲۳، عازم همدان شد. چون سلطان بیمار شد، دییس به عراق آمد. مسترشد برای دفع او سپاهی گرد آورد. مجاهدالدین بهروز از حله بگریخت، و دییس در ماه رمضان سال ۵۲۳، وارد شهر شد.

سلطان محمود دو تن از امیرانی را که او را ضمانت کرده بودند، از پی او فرستاد. این دو یکی قزل و دیگری احمد یلی بود. چون دییس از حرکت آن دو خبر یافت، رسولی نزد مسترشد فرستاد، تا او را با خود بر سر لطف آورد. رسولان در آمدوشد افتادند، و او به گردآوری مرد و مال مشغول بود، تا شمار سپاهیانش به ده هزار تن رسید. احمد یلی، در ماه شوال به بغداد رسید، و از پی دییس روان گردید. پس سلطان به عراق آمد. دییس هدایایی نزد او فرستاد، و برای خشنودی او اموالی گزاف تقدیم داشت. ولی سلطان نپذیرفت. چون سلطان وارد بغداد شد، دییس راه بیابان در پیش گرفت، و آهنگ بصره نمود. هر چه از آن خلیفه در بصره بود، بر بود. چون سپاهیان از پی او درآمدند، او در بادیه بود.

وفات سلطان محمود و پادشاهی پسرش داود

سلطان محمود، پسر محمد بن ملکشاه، در ماه شوال سال ۵۲۵، پس از سیزده سال پادشاهی، در همدان درگذشت. وزیرش ابوالقاسم الانسابادی^۱، و اتابکش آقسنقر احمدیلی متفق شدند، و پسرش داود را به پادشاهی نشانند، و به نام او در همه بلاد

۱. النسابادی

جبل و آذربایجان خطبه خواندند. ولی در همدان و نواحی آن فتنه افتاد، چون فتنه فرو نشست، وزیر همه اموال او را به ری برد، تا از تصرف سلطان سنجر در امان ماند. ملک داود در ماه ذوالقعدة سال ۵۲۵، از همدان به زنجان^۱ رفت، و نزد مسترشد رسولی فرستاد و خواستار خطبه گردید. در آنجا خبر یافت که عمش مسعود از جرجان روانه تبریز گردیده، و آنجا را در تصرف آورده است. داود به تبریز رفت، و تا آخر محرم سال ۵۲۶، شهر رادر محاصره گرفت. سپس صلح کردند، و داود از تبریز به کناری رفت، تا مسعود از تبریز خارج شد. مسعود چون سپاهی بر او گرد آمد، عازم همدان گردید. او نیز نزد خلیفه کس فرستاد و خواستار خطبه شد.

خلیفه المسترشد بالله به همه جواب داد که خطبه حق سلطان سنجر، فرمانروای خراسان است، و او پس از خود هر کس را که بخواهد معین خواهد کرد. خلیفه آنگاه نزد سنجر کس فرستاد، و پیام داد که خطبه تنها حق تو است، و این کاری بس بجا بود.

سلطان مسعود، به عمادالدین زنگی، صاحب موصل نامه نوشت و از او خواست در این امر به یاری اش برخیزد. او نیز پاسخ مساعد داد، و به سوی سلطان در حرکت آمد تا به او رسید. در این ایام که اینان سرگرم این گفت وگوها بودند، قراجه ساقی صاحب خوزستان به اشارت ملک سلجوقشاه، پسر سلطان محمد، شورش آغاز کرد و با سپاهی بزرگ وارد بغداد شد، و در سرای سلطان اقامت گردید. خلیفه او را گرامی داشت و از او برای خود سوگند گرفت.

رسول سلطان مسعود به طلب خطبه به بغداد آمد، و مسعود نیز روان شد تا به عباسه رسید. در آنجا با سپاه خلیفه و سلجوقشاه، و قراجه ساقی رو به رو گردید.

چون از فرا رسیدن عمادالدین زنگی آگاه شدند، قراجه به جانب غربی رفت تا با او مصادف دهد. در این نبرد عمادالدین زنگی شکست خورده، به تکریت رفت. نجمالدین ایوب، پدر سلطان صلاحالدین در تکریت بود. برای عبور او پل را آماده ساخت. عمادالدین به سلامت از پل بگذشت، و ایمنی یافت، و از پی کار خود رفت.

سلطان مسعود از عباسه، برای مصادف با برادر خود سلجوق و همراهانش بیامد، بدین امید که عمادالدین زنگی و سپاهش از پی می آیند. چون خبر انهمزام عمادالدین را شنید، بازگردید. آنگاه رسولی نزد مسترشد فرستاد، و او را از رسیدن سنجر به ری آگاه

کرد، و پیشنهاد کرد که همه برای قتال با او، و راندنش به خراسان همداستان شوند؛ بدین شرط که عراق از آن خلیفه باشد، و نوابش در آن تصرف کنند، و سلطنت از آن مسعود باشد، و سلجوقشاه ولیعهد او گردد. سلطان این دعوت را اجابت کرد. پس مسعود در ماه جمادی‌الاول سال ۵۲۶، به بغداد آمد و بر این امر پیمان نهادند.

نبرد مسعود با سنجر و هزیمت او و سلطنت طغرل

چون سلطان محمود وفات کرد و پسرش داود به جایش نشست، سلطان سنجر راه انکار پیش گرفت، و به بلاد جبل راند، برادرزاده‌اش طغرل، پسر سلطان محمد نیز با او بود. از آن زمان که همراه با دبیس نزد سنجر رفته بود همان‌جا مانده بود. پس به ری آمد و از آنجا به همدان شد. سلطان مسعود و برادرش سلجوق و قراجه ساقی اتابک سلجوق، به مقابله با او بیرون رفتند. اینان با مسترشد چنین قرار نهاده بودند.

سلطان سنجر نزد دبیس کس فرستاد، و حله را به او اقطاع داد، و فرمان داد که به سوی بغداد در حرکت آید، و نیز رسولی نزد عمادالدین زنگی فرستاد، و شحنگی بغداد را به او وعده داد، و خواست که به سوی بغداد در حرکت آید. چون مسترشد از آمدن آن دو خبر یافت، بازگردید تا به دفع آنان پردازد.

سلطان مسعود با یارانش برای مقابله با سنجر به راه افتادند. سنجر با صد هزار سپاهی در اسد آباد^۱ فرود آمد. مسعود که آن بدید، به مقدار چهار منزل واپس نشست. سنجر به سوی او روان شد. مسعود که آن بدید، به مقدار چهار منزل واپس نشست. سنجر به سوی او روان شد، و در هشتم ماه رجب، در دینور میان دو سپاه نبرد در گرفت. در میمنه مسعود قراجه ساقی و قزل^۲ قرار داشتند، و بر میسره‌اش یرنقش باز دار^۳، و یوسف چاووش^۴. قراجه ساقی با ده هزار تن بر سپاه سنجر زد و لشکر را از هم بردید؛ ولی از دو سو او را در میان گرفتند و پس از آنکه او را مجروح نمودند، به اسارت گرفتند. مسعود و یارانش منهزم شدند، و گروهی کشته گردیدند. یکی از کشته‌شدگان یوسف چاووش بود. قراجه را نزد سلطان بردند. او را ملامت و توبیخ نمود، سپس فرمان قتلش را داد.

۱. استرآباد

۲. کزل

۳. باردار

۴. حاروس

آن‌گاه سنجر مسعود را به خدمت فرا خواند. چون پیامد گرامیش داشت، و او را به سبب مخالفتی که کرده بود سرزنش نمود، و بار دیگرش به امارت گنجه فرستاد. ملک طغرل برادرزاده خود را ولایت عهدی داد، و ابوالقاسم انسابادی، وزیر سلطان محمود را به وزارت او برگزید و به خراسان بازگردید، و در دهم رمضان همان سال به نیشابور رسید. اما خلیفه المسترشد بالله برای دفع دیس و زنگی به بغداد بازگشت. در آنجا خبر هزیمت سلطان مسعود را بشنید. پس به جانب غربی عبور کرد، و به عباسه رفت. در آخر ماه رجب، با آن دو در حصن البرامکه رویه رو گردید. در میمنه اش جمال‌الدوله اقبال بود، و در میسره اش مطر خادم. از حمله عمادالدین زنگی، اقبال منهزم گردید. خلیفه و مطر بر دیس حمله بردند. دیس بگریخت و زنگی نیز از پی او روان شد. هر دو بگریختند و سپاهشان از هم بگسست. دیس به حله رفت. آن بلاد در دست اقبال بود. برای اقبال از بغداد مدد رسید و بار دیگر دیس را در هم شکست. دیس بگریخت و پس از رنج فراوان خود را برهانید و آهنگ واسط کرد. سپاهیان در واسط بر او گرد آمدند. در آغاز سال ۵۲۷ اقبال و یرنقش بازدار از آب و خشکی برسیدند، و واسطیان و دیس منهزم گشتند.

چون طغرل بر اریکه سلطنت قرار گرفت، عمش سلطان سنجر عازم خراسان شد. سبب آن بود که احمدخان، صاحب ماوراءالنهر بر او خروج کرده بود. داود بن محمود در بلاد آذربایجان و گنجه بود. در آنجا عصیان کرد، و به جمع سپاه پرداخت، و عازم همدان شد. طغرل بسیج نبرد کرد. در میمنه اش پسر برسق بود و در میسره اش قزل، و بر مقدمه قراسنقر^۱. داود نیز سپاه خود را تعبیه داد. در رمضان سال ۵۲۶، دو لشکر مصاف دادند. یرنقش الزکوی که در میمنه داود بود از قتال باز ایستاد. ترکمانانی که با او بودند درباره او به شک افتادند و خیمه اش را غارت کردند. و این امر سبب شد که در سپاه داود شکست افتد. اتابکش آقسنقر احمدیلی پای به گریز نهاد. یرنقش الزکوی نیز اسیر گردید. داود به بغداد آمد. اتابک آقسنقر احمدیلی نیز همراه او بود. خلیفه آنان را در سرای سلطان فرود آورد و اکرام کرد.

چون سلطان مسعود از فرار داود و رسیدنش به بغداد خبر یافت، نزد او آمد. داود به استقبالش بیرون شد. و به احترام او از اسب فرود آمد. مسعود در ماه صفر سال ۵۲۷، در

۱. آقسنقر

سرای سلطنت فرود آمد و به نام او بر منابر بغداد خطبه خواندند، و نام داود را بعد از نام او آوردند. هر دو با مسترشد چنان نهادند که به آذربایجان روند، و خلیفه نیز به آنان یاری رساند. بدین مقصود به آذربایجان رفتند. مسعود چند شهر آذربایجان را بگرفت و جماعتی از امرا را در اردبیل محاصره کرد. سپس منہزمشان ساخت و چند تن از آنان را نیز بکشت و به همدان رفت تا با برادر خود، طغرل مصاف دهد. در این نبرد طغرل شکست خورد، و مسعود بر همدان مستولی گردید. پس از این پیروزی آقسنقر احمدیلی کشته شد. گریند باطنیه به دسیسه سلطان مسعود^۱، او را کشتند.

چون طغرل منہزم گردید، عازم ری شد، و به قم رسید. از آنجا به اصفهان رفت تا در آنجا موضع گیرد. برادرش مسعود به محاصره اصفهان لشکر کشید. طغرل به مردم اصفهان اعتماد نداشت؛ پس به فارس رفت. مسعود از پی او روان گردید. برخی از امرای طغرل از او امان خواستند؛ بعضی نیز در تردید افتادند. طغرل در ماه رمضان قصد ری کرد. مسعود از پی او به ری رفت، و در آنجا به نبرد پرداخت. طغرل خود بگریخت و جماعتی از امرای او به اسارت افتادند. مسعود پیروزمندان به همدان بازگشت. به هنگامی که طغرل از ری به فارس می‌رفت، وزیرش ابوالقاسم الانسابادی را، در ماه شوال همان سال، به سبب اختلافی که پدید آمده بود، به قتل آورد.

حرکت مسترشد برای محاصره موصل

چون عمادالدین زنگی از برابر مسترشد منہزم گردید، به موصل رفت. سلاطین سلجوقی در همدان سرگرم کشمکش‌های میان خود بودند. جماعتی از امرای سلجوقی که از فتنه گریخته بودند، به بغداد پناه بردند. مسترشد این امر را به کار گرفت، و سپاه خود را نیرو بخشید. آنگاه یکی از شیوخ صوفیه [بهاءالدین ابوالفتح الاسفرائینی] را از سوی خود به نزد عمادالدین زنگی فرستاد. شیخ در موعظه تندی نمود، و عمادالدین زنگی او را مورد اهانت قرار داد، و به زندانش افکند. مسترشد آهنگ محاصره موصل نمود. بدین منظور نزد سلطان مسعود کس فرستاد، و خود در اواسط شعبان سال ۵۲۷، با سی هزار جنگجو از بغداد خارج شد.

چون مسترشد به موصل نزدیک شد، عمادالدین زنگی از آنجا برفت، و نایب او

نصیرالدین جقر^۱ در موصل بماند. زنگی به سنجار^۲ رفت، و راه ارزاق و آذوقه را بر سپاه مسترشد فرو بست، تا آنجا که آن سپاه در تنگنا افتاد. مسترشد سه ماه موصل را در محاصره داشت، و چون گشودن نتوانست، به بغداد بازگشت؛ و روز عرفة همان سال به بغداد داخل شد. گویند که مَطَر خادم، از لشکر سلطان مسعود خبرهایی آورده بود، که بازگشت خلیفه را به بغداد ایجاب می‌کرد.

نبرد طغرل و مسعود و انهزام مسعود

چون مسعود، پس از انهزام برادرش طغرل به همدان رسید، خبر یافت که داود برادرزاده‌اش در آذربایجان، علم طغیان برافراشته است. پس مسعود لشکر به آذربایجان برد و برادرزاده را در یکی از دژهایش به محاصره افکند. در غیاب او، طغرل به بلاد جبل رسید، و سپاهی گرد آورد، و بسیاری از شهرهای آن ناحیه را گشود، و آهنگ مسعود نمود. او تا قزوین پیش آمد. مسعود به مقابله با او شتافت. از سپاه مسعود، جماعتی که طغرل به سوی خود جلب کرده بود، بگریختند و به لشکرگاه طغرل پیوستند.

مسعود در اواخر رمضان سال ۵۲۸، بازگردید، و از مسترشد اجازت خواست که به بغداد وارد شود. نایب او بقش سلاحی^۳، همراه با برادر او سلجوقشاه در اصفهان بودند. چون خبر آن هزیمت شنیدند، به بغداد آمدند، و سلجوقشاه در اصفهان بودند. چون خبر آن هزیمت شنیدند، بغداد آمدند، و سلجوقشاه در سرای سلطان فرود آمد و خلیفه ده هزار دینار برای او فرستاد. پس از آن دو، مسعود که در راه رنج فراوان دیده بود به بغداد رسید. یارانش برخی پیاده و برخی سواره بودند. خلیفه برایشان خیمه و اسب و جامه و آلات و اسباب زندگی فرستاد. مسعود در اواسط شوال به سرای سلطنت نزول نمود، و طغرل در همدان اقامت گزید.

وفات طغرل و استیلای سلطان مسعود

چون مسعود به بغداد رسید، مسترشد به اکرام او کوشید، و او را وعده داد که همراهش به جنگ برادرش طغرل برود، و نیازهای سپاهش را رفع کند، و او را همواره برمی‌انگیخت. جماعتی از امرای سلجوقی که از این فتنه ملول شده بودند، به مسترشد

۱. حقر

۲. سنجر

۳. سلامی

پیوستند و با او عازم نبرد گردیدند. ولی طغرل رسولانی نزد آنان فرستاد، و به وعده استمالت کرد. مسترشد از این امر خبر یافت، و به نامه‌ای که طغرل به یکی از ایشان نوشته بود، دست یافت. او را دستگیر نمود، و اموالش را تاراج کرد، و بقیه بگریختند و به سلطان پیوستند. مسترشد آنان را از سلطان خواستار شد، و سلطان از بازگردانیدنشان امتناع کرد، و این امر سبب بروز اختلافاتی شد.

سلطان مسعود از خلیفه خواست که با او به جنگ طغرل بسیج کند، ولی خلیفه همچنان تعلل می‌کرد. در این احوال خبر مرگ طغرل، در محرم سال ۵۲۹، رسید. سلطان مسعود به همدان رفت، و لشکرها از هر سو بر او گرد آمدند. او همدان را در تصرف آورد. مردم بلاد سر به اطاعتش فرو آوردند. مسعود، شرف‌الدین انوشیروان بن خالد را وزارت داد. انوشیروان با همه اهل و خاندان خود همراه او بود.

فتنه میان سلطان مسعود و مسترشد

چون سلطان مسعود به همدان رسید، عده‌ای از امرای بزرگ، چون یرنقش بازدار، و قزل^۱ و سنقر خمارتکین والی همدان، و عبدالرحمان بن طغایرک^۲، از او جدا شدند. دبیس بن صدقه نیز با آنان بود. اینان از خلیفه امان خواستند، و به خوزستان آمدند، و با برسق اتفاق کردند، که سر به فرمان مسترشد نهند. مسترشد آنان را از دبیس برحذر داشت، و سدید الدوله^۳ بن الانباری را با امان‌نامه نزد امرا فرستاد. ولی برای دبیس امان‌نامه نفرستاد. دبیس به ناچار نزد سلطان مسعود بازگردید. امرا به بغداد رفتند، و خلیفه مقدمشان را گرامی داشت. سلطان مسعود بازگردید. امرا به بغداد رفتند، و خلیفه مقدمشان را گرامی داشت. سلطان مسعود از این واقعه بیمناک شد، و بر دشمنی خود با خلیفه درافزود.

مسترشد در دهم ماه رجب، با سپاه از بغداد بیرون آمد، و در الشفیعی فرود آمد. صاحب بصره بر او عصیان کرد، و با یاران خود به بصره بازگشت. مسترشد او را امان داد که بازگردد، ولی او اجابت نکرده امرای دیگر او را به قتال تحریض می‌کردند، مسترشد مقدمه سپاه خود را به حلوان فرستاد.

در ماه شعبان، پس از آنکه خادم خود، اقبال را به سه هزار سپاهی در عراق به جای

۲. طغرلیک

۱. کزل

۳. شدیدالدوله

خود نهاد، حرکت کرد. در راه که می‌رفت برسق بن برسق نیز بدو پیوست، و بدین مدد شمار سپاهیان او به هفت هزار نفر رسید. بیشتر کارگزاران، که در اطراف بودند به خلیفه نامه نوشتند، و اظهار طاعت کردند. بدین طریق شمار سپاهیان به پانزده هزار نفر رسید. ولی از یاران خلیفه، جماعتی کثیر کم‌کم خود را به کناری کشیدند، چنان‌که از آن همه جز پنج هزار تن باقی نمانده بود.

داود، پسر سلطان محمود از آذربایجان برای او نوشت، که اگر به دینور آید، با سپاه خود از او استقبال خواهد کرد، تا متفقاً بر سر سلطان مسعود بتازند. ولی مسترشد این دعوت را نپذیرفت [و خود پیش رفت تا به دایمرج رسید]. در آنجا سپاه خود را تعبیه داد. در میمنه یرنقش بازدار، و نورالدوله^۱ سنقر و قزل و برسق پسر برسق را قرار داد، و در میسره چاولی و برسق شراب سالار^۲ و اغل بک را نهاد. اغل بک از امرای سلجوقی بود، که خلیفه او را به سبب گرایشی که به سلطان نشان داده بود زندانی کرده بود، و اینک آزادش ساخته بود. این واقعه در دهم رمضان سال ۵۲۹ اتفاق افتاد.

میسره سپاه مسترشد پیش راند. سپاه مسعود آن را در میان گرفت، و پس از جنگی همه سپاه خلیفه منهزم شد. خلیفه نیز با همه موکبش به اسارت افتاد. در میان اسیران، شرف‌الدین علی بن طراد الزینبی و قاضی قضاة و خطبا و فقها و شهود و جمعی دیگر نیز دیده می‌شدند. مسترشد را به خیمه‌ای نشان‌دادند، و دیگران را در قلعه سرجهان^۳ زندانی کردند. سلطان پس از این فتح به همدان بازگردید و امیر بک ابه^۴ المحمودی^۵ را به بغداد گسیل داشت، تا شحنگی بغداد را بر عهده گیرد. او در آخر ماه رمضان به بغداد رسید. چند تن از بندگان نیز در خدمت او بودند. اینان همه املاک خلیفه را گرفتند و غلاتش را بردند. مردم بغداد از شنیدن خبر زندانی شدن خلیفه خود، صدا به گریه و شیون بلند کردند و زنان بر سر و سینه زنان به بازارها ریختند. مردم به مسجد حمله آوردند؛ منبر را شکستند و از ایراد خطبه ممانعت کردند. سپس به بازارها آمدند و خاک بر سر کردند، و با یاران شحنه جنگیدند و جمعی از آنان را کشتند. والی و حاجب گریختند، و آتش فتنه بالا گرفت.

۲. سراب سلار

۴. آی

۱. کورالدوله

۳. سرحاب

۵. المحمودی

خلافت المسترشد بالله ۹۱۳

سلطان مسعود در ماه شوال خبر یافت که برادرزاده‌اش محمود در مراغه بر او شوریده است. به قتل او بیرون شد. مسترشد نیز همراه او بود. ولی رسولان از دو سو در آمد و شد افتادند، تا میانشان طرح صلح افکنند.

خلافت الراشد بالله

کشته شدن المسترشد بالله و خلافت الراشد

المسترشد بالله همراه سلطان مسعود، درحالی که در خیمه‌ای مجبوس بود به مراغه رفت. میان خلیفه و سلطان مسعود مذاکراتی صورت گرفت، تا به نوعی قضیه فیصله یابد. خلیفه بر عهده گرفت که مالی به سلطان پردازد، و دیگر برای جنگ و فتنه‌انگیزی به جمع سپاه پردازد، و از سرای خود پای بیرون نهد. بدین شروط صلح منعقد گردید. مسترشد آزاد شد. بر اسب نشست، و در حالی که غاشیه‌کشان، غاشیه پیشاپیش او می‌کشیدند، روانه بغداد گردید. در این اثنا خبر رسید که رسولی از سوی سنجر می‌آید. از این رو رفتن خلیفه به تأخیر افتاد. سلطان مسعود برای استقبال رسول روان گردید. خیمه مسترشد جایی دور از لشکر بود. به ناگاه بیست تن، یا بیشتر از باطنیان به خیمه‌اش حمله کردند، و کشتندش. آن‌گاه بینی‌اش را بریدند و مثله‌اش کردند، و او را عریان رها کردند. این واقعه در هفدهم ماه ذی‌القعدة سال ۵۲۹ بود. هفده سال و نیم از خلافتش گذشته بود.

آن مردانی که المسترشد بالله را کشته بودند همه کشته شدند. پس از کشته شدن او با پسرش ابوجعفر المنصور بیعت کردند، و او را به الراشد بالله ملقب نمودند. زیرا مقام ولایت عهدی داشت. چون به بغداد آمدند، بار دیگر بر سر جمع تجدید بیعت شد. اقبال، خادم المسترشد بالله در بغداد بود، چون این حادثه واقع شد به جانب غربی رفت و به سوی تکریت در حرکت آمد. و بر مجاهدالدین بهروز فرود آمد.

چند روز پس از کشته شدن مسترشد، دیس بن صدقه بر در خیمه‌اش، در بیرون شهر خوی کشته شد. سلطان مسعود غلامی ارمنی را فرمود تا او را بکشد. او بالای سرش

ایستاد و ضربتی بر او زد و سرش را بینداخت. سپاهیان و مملوکانش نزد پسرش^۱ صدقه در حله گرد آمدند و شمار یاران او افزون گردید. امیر قتلغ تکین نیز بدو پیوست. سلطان مسعود شحنة بغداد بک ابه را فرمان داد، که حله را در تصرف آرد. او گروهی از سپاهیان خود را به مداین فرستاد. ولی از روبه‌رو شدن با صدقه بیمناک بود؛ تا آن‌گاه که در سال ۵۳۱ سلطان به بغداد آمد و آهنگ حله نمود. صدقه با سلطان مصالحه کرد، و ملازم آستان او گردید.

فتنه میان الراشد بالله و سلطان مسعود و رفتن او به موصل و عزلش

بعد از بیعت با راشد و استقرار او بر مسند خلافت، یرنقش الزکوی، از سوی سلطان مسعود نزد او آمد و مالی را که بر ذمه پدرش قرار گرفته بود بدان هنگام که در نزد آنان بود طلب نمود. این مال چهارصد هزار دینار بود. راشد جواب داد: او مالی به میراث نگذاشته، و همه دارایی او به هنگام هزیمت به تاراج رفته است. سپس راشد را گفتند که یرنقش^۲ قصد آن دارد که به سرای خلافت هجوم آرد و به جستجوی اموال پردازد. راشد سپاهیان را گرد آورد، و بارو را مرمت کرد. پس یرنقش، و امرای بکجیه^۳ سوار شدند، و به عزم هجوم به سرای خلیفه در حرکت آمدند. لشکریان خلیفه با مساعدت عامه مردم، با مهاجمان به زد و خورد پرداختند و آنان را از گرد سرای خلافت براندند. شب هنگام بک ابه به واسط رفت، و یرنقش به بندنجین^۴، و مردم نیز سرای سلطان را غارت کردند. اختلاف میان سلطان و الراشد بالله بالا گرفت. مردم از فرمان سلطان مسعود سربرتاخته به طاعت خلیفه درآمدند. داود پسر سلطان محمود با لشکر آذربایجان به بغداد آمد، و در ماه صفر سال ۵۳۰، در سرای سلطان فرود آمد.

عمادالدین زنگی از موصل بیامد، یرنقش بازدار، صاحب قزوین و بقش کبیر، صاحب اصفهان و صدقه‌بن دیس، صاحب حله و برسقین برسق و پسر احمدیلی نیز حاضر آمدند. ملک داود، یرنقش را به شحنگی بغداد گماشت.

الراشد، ناصح الدوله ابو عبدالله حسن بن جُهبیر (استادالدوله) و جمال الدوله^۵ اقبال

۲. برنقش

۴. بندهجین

۱. پدرش

۳. بلخیه

۵. جمال‌الدین

المسترشدهی را در بند افکنند. اقبال از تکریت نزد او آمده بود. این امور سبب شد که اصحابش با او دل بد کنند و به او خیانت ورزند.

در باب جمال الدوله اقبال اتابک زنگی شفاعت کرد، خلیفه آزادش نمود و او پس از آزادی، نزد زنگی رفت و ملازم او شد.

موکب خلیفه، با وزیرش جلال‌الدین ابی‌الرضی^۱ ابن صدقه آمده بود تا از اتابک عمادالدین زنگی استقبال کند. چون دیدار کردند، وزیر به زنگی پناه برد و نزد او بماند. پس از چندی، کدورتی که میان خلیفه و وزیرش بود رفع گردید، و وزیر بار دیگر به مقام خویش بازگشت. همچنین قاضی القضاة الزینبی به زنگی پیوست، و با او به موصل رفت. آن‌گاه سلجوقشاه به واسط آمد، و بکابه را بگرفت و اموالش را به تاراج برد. زنگی به واسط رفت و میان آن دو صلح افکنند، و خود به بغداد بازگشت.

سلطان داود عازم راه خراسان شد. زنگی نیز با او بود. اینان به قتال سلطان مسعود می‌رفتند. راشد در اول رمضان بیرون آمد، و راهی راه خراسان گردید؛ ولی پس از سه روز بازگشت و نزد داود و امرا کس فرستاد که بازگردند، و با مسعود در پس باروهای بغداد نبرد کنند. در این اثنا رسولان سلطان مسعود برسیدند و از سوی خلیفه اظهار اطاعت و موافقت نمودند. خلیفه نامه مسعود را برای امرا بخواند. آنان از آشتی سربرداشتند. خلیفه نیز با آنان موافقت کرد. مسعود برسد و بر در شهر فرود آمد، و شهر را در محاصره گرفت.

در این اوضاع، اویاش و دزدان نیز به جنب و جوش درآمدند و هرج و مرج در بغداد بالا گرفت. این محاصره بیش از پنجاه روز در شهر ادامه یافت، و سلطان را هیچ پیروزی روی نمود. پس به ناچار از آنجا برفت. طرنطای^۲، صاحب واسط با چند کشتی بدو پیوست. سلطان بازگشت و در جانب غربی مستقر شد. راشد و اصحابش سخت مضطرب شدند. داود نیز به دیار خود بازگشت. عمادالدین زنگی در جانب غربی بود. راشد به نزد او رفت و با او روانه موصل گردید. سلطان مسعود، در واسط ذوالقعدة سال ۵۳۰، به شهر درآمد، و مردم را امان داد. آن‌گاه فقها و قضاة و شهود را بخواند، و سوگندنامه راشد را که به خط خود او بود به آنان نشان داد؛ بدین عبارت که: «من هرگاه سپاهی گرد آورم، یا خروج کنم، یا با یکی از اصحاب سلطان با شمشیر روبه‌رو شوم،

۱. ابی‌الرضا

۲. طرنطانی

خلافت الراشد بالله ۹۱۷

خود را از خلافت خلع کرده‌ام.» آنان نیز به خلع او فتوا دادند. ارباب مناصب و ولایات نیز با آن موافقت کردند، و همه یکباره زبان به نکوهش او گشودند. خطبه به نام او در بغداد و دیگر شهرها قطع گردید. این واقعه در ماه ذوالقعدة سال ۵۳۰ اتفاق افتاد، و یک سال از خلافت الراشد بالله گذشته بود.

خلافت المقتفی لامرالله

چون خطبه به نام الراشد قطع گردید، سلطان مسعود با اعیان بغداد مشورت کرد که چه کسی را خلافت دهند. همه به محمد بن المستظهر اشارت کردند، و تا ییمی به دل راه ندهند، محضری در خلع راشد نوشتند، و در آن اعمال او را از گرفتن اموال مردم و دیگر کارهایی که با شئون خلافت منافات داشت برشمردند، و آن را مهر بر نهادند، و شهادت دادند کسی که بدین صفات موصوف باشد، شایان خلافت نیست. چون کار به پایان آمد، قاضی ابوطاهر بن الکرخی را نیز حاضر ساختند، و نزد او نیز به این امر شهادت دادند، و او حکم به خلع داد. قضاة دیگر که حاضر بودند، این رأی را تأیید نمودند. قاضی القضاة غایب بود. زیرا در موصل در خدمت عمادالدین زنگی به سر می برد.

سلطان به سرای خلافت حاضر آمد. وزیر شرف الدین الزینبی، و صاحب المخزن ابن البقشلامی^۱ و دیگران با او بودند. ابو عبدالله پسر المستظهر را فراخواندند. سلطان و وزیر بر او داخل شدند، و سوگندش دادند. سپس امرا و ارباب مناصب و فقها و قضاة نزد او درآمدند، و در هجدهم ماه ذی الحجه با او بیعت کردند، و به المقتفی لامرالله ملقبش ساختند.

خلیفه، شرف الدین علی بن طراد الزینبی را وزارت داد. آن گاه حکم خلع راشد را به اکتاف ملک فرستادند. مقتفی قاضی القضاة ابوالقاسم علی بن الحسین الزینبی را فراخواند، و او را به منصبی که داشت بازگردانید. همچنین کمال الدین حمزة بن طلحه را به کار خویش قرار داد.

۱. العسقلانی

فتنه سلطان مسعود با داود

چون با مقتفی بیعت کردند، سلطان مسعود در بغداد بود. سپاهی به طلب ملک داود فرستاد. این سپاه در نزدیکی مراغه با داود روبه‌رو شد. داود بگریخت و قراسنقر آذربایجان را در تصرف آورد. داود پس از هزیمت، قصد خوزستان کرد. از ترکمانان و دیگران سپاهی بر او گرد آمد. شمار سپاهش به ده هزار تن رسید، و تستر (شوشتر) را محاصره کرد. سلطان سلجوقشاه که در واسط بود، نزد برادر خود مسعود کس فرستاد و او را به یاری خواند. او نیز با سپاهی بیامد. در تستر میان او و داود نبردی درگرفت. داود منهزم گردید. سلطان مسعود از بیم حمله‌ی الراشد از موصل به عراق در بغداد مانده بود. نزد عمادالدین زنگی رسولان فرستاده بود، و خواسته بود به نام المقتفی خطبه بخوانند. در ماه رجب سال ۵۳۱، به نام او خطبه خواندند. راشد از موصل برفت. چون خبر رفتنش به سلطان مسعود رسید، اجازت داد که لشکریان به شهرهای خود روند. از جمله صدقه‌بن دبیس، صاحب حله، پس از آنکه دختر سلطان را به زنی گرفت، به حله بازگردید.

پس از این وقایع، جماعتی از امرا که همراه داود با سلطان مسعود نبرد کرده بودند، چون بقش السلاخی^۱ و برسق‌بن برسق، صاحب تستر و سنقر الخمار تکین، شحنه همدان، به پوزش نزد او آمدند. سلطان مسعود از همگان راضی گردید و بقش را شحنگی بغداد داد ولی بقش دست به ستم و تجاوز گشود.

چون راشد از نزد عمادالدین زنگی، از موصل برفت، روی به آذربایجان نهاد و تا مراغه پیش تاخت. امیر بوزابه و عبدالرحمان طغایرک^۲، صاحب خلخال و ملک داودبن سلطان محمود، از سلطان مسعود بیمتاک بودند. اینان با امیر منکوبرس، صاحب فارس دست اتفاق به هم دادند، و چنان قرار گذاشتند که راشد را به خلافت بازگردانند. راشد نیز خواست ایشان را اجابت نمود. خبر به سلطان رسید، در ماه شعبان سال ۵۳۲، از بغداد روانه گردید، و پیش از رسیدن راشد به آنان، او برسید و در خوزستان نبرد آغاز نمود. امرا منهزم شدند، و منکوبرس نیز به اسارت سلطان افتاد. سلطان مسعود او را در اسارت بکشت. سپاه مسعود برای تاراج و تعقیب منهزمین پراکنده گردید. بوزابه و طغایرک، او را با اندکی از سپاه بدیدند. بر او حمله‌ور شدند. بوزابه جماعتی از امرا، از

۱. السلاخی

۲. طغرل‌بک

جمله صدقه بن دبیس، و پسر اتابک قراسنقر، صاحب آذربایجان و عتربن ابی العسکر و چند تن دیگر را بکشت. بوزابه اینان را در آغاز هزیمت گرفته، نزد خود نگه داشته بود. چون خبر قتل منکوبرس را شنید، او نیز همه این اسیران را به قتل آورد. هر دو سپاه شکست خوردند و این شگفت‌ترین اتفاقات بود. مسعود به آذربایجان رفت، و داود به همدان. پس از این واقعه، راشد به همدان رفت. بوزابه که بزرگ آن قوم بود، چنان رای داد که به فارس روند و پس از کشته شدن منکوبرس، آنجا را در تصرف آرند؛ و چنان کردند. فارس را بگرفتند و به خوزستان بیفزودند.

سلجوق شاه، پسر سلطان محمد^۱ عازم تسخیر بغداد گردید. بقش، شحنه شهر و مطر خادم، امیر الحاج به دفاع از شهر پرداختند. اوباش و آشوبگران و دزدان در روزهایی که این جنگ ادامه داشت، هرج و مرج عظیمی بر پا ساختند؛ چنان‌که مردم از بغداد به دیگر شهرها کوچ کردند. چون سلجوق شاه از تسخیر بغداد منصرف گردید، و بقش بر کرسی شحنگی استقرار یافت، به سرکوبی آنان پرداخت. گروهی را به شمشیر کشت، و گروهی را به دار آویخت.

چون صدقه بن دبیس کشته شد، سلطان مسعود برادرش محمد را امارت حله داد. مهلهل، برادر عتربن ابی العسکر را نیز برای تدبیر کارهایش با او همراه نمود.

چون راشد و ملک داود با دیگر امرا چنان‌که گفتیم به خوزستان رسیدند و فارس را نیز گرفته بودند، همراه با خوارزمشاه راهی عراق شدند. چون به جزیره رسیدند، سلطان مسعود به دفاع بیرون آمد. همه پراکنده شدند. داود به فارس رفت و خوارزمشاه نیز به دیار خود بازگشت. راشد که تنها مانده بود، به جانب اصفهان راند. در راه، جماعتی از خراسانیان که در خدمت او بودند، بر او شوریدند و به هنگام قیلوله او را کشتند. این واقعه در پانزدهم رمضان سال ۵۳۲ اتفاق افتاد. او را در شهرستان خارج اصفهان به خاک سپردند.

این فتنه‌ها چنان بالا گرفت، و اوضاع چنان مختل شد که در آن سال از جانب مقام خلافت یا سلاطین، کس جامه کعبه را نفرستاد. تنها، مردی بازرگان، از مردم فارس که به هند رفت و آمد می‌کرد، دوازده هزار دینار مصری در این راه بذل کرد. همچنین اوباش و عیاران چنان قدرت یافتند، که زعمایشان بر اسب نشستند و سپاه گرد آوردند. والی

بغداد، برادرزاده خود را گفت از زعیمشان شلوار فتوت گیرد، تا در زمرة آنان درآید. و تا آنجا پیش رفتند که زعیم عیاران خواست در شهر انبار به نام خود سکه زند. بالأخره شحنة و وزیر اسباب قتلش را فراهم آوردند و به قتلش رسانیدند.

شورش عیاران در اثر ظلم و تجاوزی بود که بقش شحنة بغداد بر مردم روا داشته بود. سلطان مسعود فرمود تا او را دستگیر کرده، در تکریت به نزد مجاهدالدین بهروز حبس نمودند. سپس فرمان کشتنش را داد و کشتندش.

سلطان مسعود در زمستان سال ۵۳۳ به بغداد آمد. او زمستانها را در عراق میگذرانید و تابستانها به ناحیه جبال میرفت. این بار که به بغداد آمد، از مالیاتها بکاست، و این فرمان را بر لوحههایی نوشتند و بر بازارها و درهای مسجد جامع نصب کردند. نیز فرمان داد که سپاهیان به خانههای مردم نروند، و این امور سبب شد که مردم در حق او دعای خیر کنند.

وزارت خلیفه

در سال ۵۳۴، میان المقتفی و وزیرش علی بن طراد الزینبی اختلافی پدید آمد. سبب آن بود که خلیفه هر امری که صادر می نمود، وزیر بدان اعتراض می کرد. وزیر بر جان خود بیمناک شد، و به سلطان مسعود پناه برد. سلطان پناهش داد. آنگاه نزد المقتفی شفاعت کرد که بازش گرداند، ولی خلیفه امتناع کرد و نامش را از مکاتبات بینداخت. المقتفی پسر عم او، قاضی القضاة الزینبی را به جای او وزارت داد. پس او را نیز عزل کرد، و سدیدالدوله^۱ انباری را به وزارت برگزید. چون سلطان در سال ۵۳۶ به بغداد آمد، وزیر شرفالدین الزینبی را در سرای خود محبوس دید. سلطان وزیر خود را به شفاعت نزد المقتفی فرستاد تا فرمان داد آزادش کردند و اجازت داد به منزل خود رود.

شحنگی بغداد

در سال ۵۳۶، مجاهدالدین بهروز، شحنة بغداد عزل شد، و قنزل^۲ میرآخور، مقام شحنگی یافت. او از مملوکان سلطان محمود بود. امارت بصره داشت و شحنگی بغداد را نیز بدان درافزودند. چون سلطان مسعود به بغداد رسید، و کزوف^۳ و فسادکاری عیاران

۱. سدیدالدوله

۲. کزل

را دید، مجاهدالدین بهروز را به شحنگی گماشت، ولی مردم هیچ منتفع نشدند، زیرا پشتگرمی عیاران به بعضی از دولتمداران بود؛ چنانکه پسر وزیر و برادر زن سلطان در آنچه عیاران می‌ستدند، با آنان شریک بودند، بنابراین بهروز از عهده منع آنان برنیامد. در سال ۵۳۸ سلطان نایب شحنگی را فراخواند و او را به سبب تجاوز و فساد عیاران ملامت نمود. او گفت که پسر وزیر، و برادر زن سلطان، پسر قاوُرت^۱، خود از سران عیاران‌اند. سلطان فرمان داد که، یا آن دو را بر دار کن، یا تو را بر دار کنم. نایب شحنه انگشتی پادشاه بگرفت، تا این مهم به انجام رساند. نایب شحنه نخست پسر قاوُرت را گرفت و بر دار کرد. پسر وزیر از معرکه بگریخت. شحنگی بغداد توانست بسیاری از عیاران را دستگیر کند. عیاران پراکنده شدند، و مردم از شرشان بیاسودند.

شورش عباس بر سلطان مسعود به یاری دیگر امیران

در سال ۵۴۰، بوزابه فرمانروای فارس و خوزستان، با سپاهیان خود به کاشان رفت. ملک محمدبن سلطان محمود نیز با او بود، و سلیمان شاه پسر سلطان محمد نیز به آنان پیوست. بوزابه، امیر عباس صاحب ری را بدید، و هر دو قرار بر آن نهادند که بر سلطان مسعود عصیان کنند. چنان کردند، و بسیاری از بلاد را در تصرف آوردند. سلطان مسعود برای منع این شورشگران از بغداد بیرون آمد، و امیر مُهَلْهَل و مَطَر خادم، و جماعتی از غلامان بهروز را در بغداد نهاد. امیر عبدالرحمان طغایرک که حاجب او بود، و در دولتش مردی صاحب نفوذ بود، نیز همراه او شد. سلطان و عبدالرحمان بیامدند، تا دو لشکر به نزدیکی یکدیگر رسیدند. چون سلیمان شاه را چشم بر برادر افتاد، مهرش بجنید و بدو پیوست. عبدالرحمان کوشش آغاز کرد، تا چنانکه خود می‌خواستند عهد آشتی بسته شود. سلطان نیز به پاداش این خدمت آذربایجان و ازان^۲ را افزون بر آنچه در دست داشت، بدو داد.

ابوالفتح بن دارست^۳، وزیر سلطان مسعود و وزیر بوزابه، چنان زمام اراده سلطان را به دست گرفتند، که او را از گرفتن هر تصمیمی بازداشتند. اینان بک ارسلان، پسر بلنکری را که به خاص بک معروف بود، و از ملازمان و مقریان سلطان بود از او دور کردند.

۲. ارمنیه

۱. قاروت

۳. هزار شب

در سال ۵۴۱، عبدالرحمان طغایرک، صاحب خلخال و قسمتی از آذربایجان، کشته شد، زیرا تحکم بر سلطان را از حد گذرانیده بود و سلطان با خاص یک در میان نهاد تا او را بکشد. خاص یک نیز با بعضی از امرا طرح توطئه‌ای ریختند، و روزی او را در پای موکبش به قتل رسانیدند؛ بدین طریق که یکی با گریزی آهنین بر سر او ضربه‌ای زد، و او مرده بر زمین در غلطید.

چون خبر به بغداد رسید، عباس، صاحب ری، که در بغداد و در خدمت سلطان بود، سخت خشمگین شد. سلطان با او به مدارا سخن گفت، و او را به خانه خود دعوت نمود. چون از غلامانش دورافتاد، فرمان قتلش داد، و بکشتنش. عباس از غلامان سلطان محمود بود، و امارت ری داشت، و با باطنیان مجاهداتی داشت، و در این راه رشادت‌ها نموده بود. قتل او در ماه ذی‌القعدة سال ۵۴۱ اتفاق افتاد.

آن‌گاه سلطان مسعود، برادر خود سلیمان شاه را در قلعه تکریت حبس کرد. چون خبر قتل عباس به بوزابه رسید، سپاهیان خود را از فارس و خوزستان گرد آورد، و به اصفهان روان گردید و آنجا را در محاصره گرفت. سپس به سوی سلطان مسعود راند. دو سپاه در مرج قراتکین به یکدیگر رسیدند، و بوزابه کشته شد. بعضی گویند تیری بر او آمد و بعضی گویند به اسارت افتاد و در اسارت کشته شد. سپاهیان او به همدان و خراسان گریختند.

شورش بار دوم امرا بر سلطان

چون سلطان مسعود امرایی را که می‌خواست از بین ببرد، بکشت، امیر خاص یک آزاد شد، و در دولت سلطان صاحب نفوذ کلمه گردید و منزلتش بالا رفت. بسیاری از امرا بر او حسد بردند، و از شر او بیمناک گردیدند و به سوی عراق رفتند. یکی از این امیران ایلدگز مسعودی، صاحب گنجه و اران و قیصر بود، و دیگران بقش کون‌خر، فرمانروای اعمال جبال و تتر حاجب و طرنطای محمودی، شحنة واسط، و پسر طغایرک.

اینان چون به حلوان رسیدند، مردم عراق بترسیدند و آهنگ تعمیر باروها را نمودند. خلیفه المقتفی رسولانی فرستاد، و آنان را از ورود به عراق منع کرد، ولی آنان نپذیرفتند، و در ربیع‌الآخر سال ۵۴۳ به عراق رسیدند. ملک محمد^۱، پسر سلطان محمود^۲ نیز با

۱. محمود

۲. مسعود

آنان بود. اینان در جانب شرقی فرود آمدند. مسعود بلال، شحنة بغداد، شهر را ترک گفته به تکریت رفت. علی بن دبیس، صاحب حله نیز به آنان پیوست، و در جانب غربی فرود آمد. المقتفی سپاهی گرد آورد، و به یاری مردم بغداد با آنان به نبرد پرداخت. امرا پس از جنگی چنان نمودند که می‌گریزند، و تا فاصله‌ای زیاد برفتند، ولی به ناگاه بازگشتند و بر مردم بغداد که در پی آنان می‌تاختند، حمله آوردند، و خلق بسیاری را بر خاک هلاک افکندند. آن‌گاه دست به غارت گشودند. سپس به مقابل تاج آمدند و زمین بوسه دادند، و پوزش طلبیدند. رسولان درآمد و شد آمدند و آنان به نهر روان رفتند.

بلال شحنة بغداد که به تکریت رفته بود، بازگردید. امرا پراکنده شدند، و از عراق بیرون رفتند. با این همه سلطان هم‌چنان در بلاد جبال مانده بود. چون سلطان سنجر، عموی او این خبر بشنید، به سال ۵۴۴ به جانب ری روان گردید. سلطان به استقبالش رفت و کوشید تا او را از خود خشنود سازد. با آنکه سنجر او را عتاب و تهدید کرد، از گناهِش درگذشت.

در ماه رجب سال ۵۴۴، دسته‌ای دیگر از امرا چون بقش کون‌خر، و طرنطای و ابن دبیس و ملک‌شاه، پسر سلطان محمود به عراق آمدند، و نزد المقتفی رسولی فرستادند، تا خطبه به نام ملک‌شاه بخواند، ولی خلیفه نپذیرفت، و سپاه جمع آورد، و در بغداد مواضع خود استوار نمود. پس خلیفه به سلطان مسعود نامه نوشت، و او را به بغداد فراخواند، ولی سنجر او را متوجه ری ساخته بود.

چون بقش از نامه خلیفه به سلطان مسعود خبر یافت، نهر روان را غارت کرد، و علی بن دبیس را بگرفت و طرنطای که از واقعه آگاه شد، به نعمانیه گریخت. در اواسط شوال، سلطان مسعود به بغداد آمد، و بقش کون‌خر از نهر روان برفت و علی بن دبیس را آزاد کرد.

وزارت در عهد المقتفی

در سال ۵۴۴، المقتفی، یحیی بن هبیره را وزارت داد. او پیش از این صاحب دیوان زمام بود، و چون در هنگام محاصره بغداد از خود لیاقت نشان داد، او را به وزارت منصوب نمود.